

نگاهی به گذشته

مجید آذری

اخیرا آقای کورش مدرسی، لیدر حزب حکمتیست به بهانه اعلام موجودیت فراکسیونی در حزب کمونیست ایران سمیناری با اعضای حزب خود داشت که از طریق تلویزیون خودشان نیزپخش گردیده است. منطقا هر کسی بهر دلیل و بهانه ای حق دارد نظرات خود را به گوش جامعه برساند. شنوندگان و خوانندگان این مباحث نیز حق دارند در صحت یا سقم آن به قضاوت بنشینند.

آقای مدرسی در سمینار خود به عقب ماندگیهای سیاسی و اجتماعی در کومه له اشاره میکند. در این مورد پس از طی چند دهه، میشود با وی توافق یا مخالفت داشت. اما سوالی که برای من و احتمالا تعداد زیادی از کسانی که زمانی زیر چتر نام کومه له فعالیت کرده اند پیش میآید اینست که، شما چگونه در رهبری چنین جریان عقب مانده ای قرار داشتید و از همه مهمتر خود شما چقدر در باز تولید این عقب ماندگیها دخیل بودید و چقدر از وجود آن نفع بردید؟

آقای مدرسی در این سمینار بجای تحلیلی طبقاتی، به خاطرات خود رجوع میکند. من هم به عنوان یکی از شاهدان این خاطرات، گوشه های کوچکی از آن را تا آنجا که به خاطر دارم نقل میکنم تا جایگاه وی و همه کسانی که تنها و تنها برای دستیابی به قدرت سیاسی به هر وسیله ای متوسل میشوند روشن شود.

سال 1364 بخاطر جنگ تحمیلی سراسری از سوی حزب دموکرات کردستان ایران به کومه له، گردان 22 ارومیه مجبور شد در اردوگاههای مرکزی مستقر شود تا هم از گزند حزب دموکرات در امان بماند و هم پس از یکدوره فعالیت سخت نظامی به استراحت بپردازد. در این مدت، گردان بیشتر مسئولیت حفاظت از اردوگاه کمیته مرکزی را به عهده گرفت. در یکی از روز های تابستان در همین سال نوبت آشپزی من رسید. در آن

زمان هر روز یکی از پیشمرگان کومه له، مانند پیشخدمت صبحانه و نهار و شام کمیته مرکزی را از آشپزخانه تحویل گرفته و از کمیته مرکزی ("رهبران پرولتاریای ایران") پذیرایی میکرد. ما که تا آن زمان با اردوگاه مرکزی و رهبری آشنایی نداشتیم، بالطبع با چنین مسایلی هم مواجه نبودیم.

بهر حال همانطور که گفتم نوبت به من رسید. از روی صداقت باید بگویم که در آن موقع تهیه چای و یا پهن کردن سفره و آوردن غذا از اردوگاهی به اردوگاه دیگر برای خود من هم امری عادی بود، چون در آن زمان فکر میکردیم این افراد شب و روز دست اندرکار تهیه استراتژی انقلاب جهانی هستند و حتی فرصت خاراندن سرشان را هم ندارند.

صبح اول وقت سفره را مرتب کرده و ار رهبران با کره و پنیر و نان و چای شیرین پذیرایی کردم. وقت نهار نزدیک شد. ظرف و ظروف را بتدریج آماده میکردم تا به اردوگاه دیگری که آشپزخانه عمومی در آن قرار داشت ببرم. یکباره صدایی به گوشم رسید. برگشتم خانمی را دیدم که مرا صدا میزد. نزدیک شدم و سلام کردم. وی با تکبر اشرافی پرسید. صبحانه من کو؟ من پیشتر این خانم را ندیده بودم. گفتم من امروز آشپز کمیته مرکزی هستم. شما هم عضو کمیته مرکزی هستید؟ وی این بار با حالتی جدی تر از قبل خودش را معرفی کرد و گفت من همسر مدرسی هستم. شوهر من عضو کمیته مرکزی است. من گفتم خانم شما دیر بیدار شده اید و صبحانه تمام شده است. بعلاوه الآن وقت نهار است، نه صبحانه و در ضمن من آشپز کمیته مرکزی هستم نه همسر کمیته مرکزی. وی این بار بشدت برآشفته شد و گفت: "این وظیفه توست که صبحانه مرا نگهداری خواه زود بیدار شوم یا دیر."

این برخورد متکبرانانه یکباره غریزه طبقاتی مرا تحریک کرد. چنان منقلب شده بودم که دیگر نمیتوانستم فکر کنم. باخود میگفتم. من به رژیم شاهنشاهی و جمهوری اسلامی نه گفتم و اکنون باید در تشکیلاتی کمونیستی چنین تحقیر شوم. دیگر همه چیز را فراموش کرده بودم. ظروف نهار را زمین گذاشتم و به طرف پایگاه خودمان که در بالای کوه قرار داشت راه افتادم. میدانستم که این کار به معنی نقض مقررات حزبی است.

وقتی به پایگاه رسیدم جریان را با زنده یاد سلیم صابرنیا فرمانده نظامی گردان در میان گذاشتم. سلیم با خصوصیات من آشنا بود چون سالها با هم از نزدیک کار کرده بودیم. وی از من خواهش کرد که به سرکار خودم برگردم و الا کمیته مرکزی برخورد خواهد کرد. من حاضر نشدم این کار را بکنم و در جواب گفتم. من همین الان عضویتم را پس میدهم و تنها یک پیشمرگ ساده باقی میمانم. سلیم که در اقتناع من موفق نشده بود مجبور شد به جای من آن روز، آشپزی کمیته مرکزی را به عهده بگیرد.

یک ماهی گذشت تا دوره پنجم مدرسه حزبی شروع شد. منم از گردان 22 ارومیه به این مدرسه دعوت شدم تا از دانش بیکران رهبران سودی ببرم. در آن دوره چهل نفر از کادر های بخشهای مختلف تشکیلات در این کلاسها حضور یافتند. از نظر خودم اینجا مکان مناسبی برای درافتادن با این سنت ارباب و رعیتی بود. موضوع امتناع از آشپزی به کمیته مرکزی را در جمع این دسته از کادر ها در میان گذاشتم. ولی بر خلاف انتظارم همه آنها مات و مبهوت شدند. تو گویی به مقدسات آسمانی توهین شده است. دقیقا بخاطر دارم یکی از این دوستان که امروز عضو کمیته مرکزی "حزب کمونیست ایران" است با تعجب گفت "کاکه عیبه ئم قسانه چیه" (برادر عیبه این حرفها چیه) اما من بر موضع خود تاکید کردم. در طی دو سه روز این مساله نقل محافل و چادرهایی بود که ما در آن زندگی میکردیم. بالاخره اصرار و طرح مداوم من در این رابطه به گوش کمیته مرکزی رسید.

در این دوره "مام رضا" (عمدا از آوردن نام حقیقی او خودداری میکنم) یکی از کادر های حزب، مدیریت مدرسه را برعهده داشت. پس از چند روز کلنچار رفتن با دوستان شرکت کننده در مدرسه، معدودی از آنها بطور نسبی به مساله برخورد مثبت کردند. در یکی از روزها پس از اتمام آموزشهای روزانه، مام رضا پیشم آمد و به آرامی گفت "فردا باید پیش رفیق ابراهیم علیزاده برویم چون میخواهد با شما صحبت کند."

روز بعد همراه او وارد چادر عمومی کمیته مرکزی شدیم که تنها در آن آقای علیزاده حضور داشت. وی از جای خود بلند شد و پس از احوالپرسی گرم ما را دعوت به نشستن نمود.

پس از نشستن، علیزاده رو به من کرده و گفت: "رفیق مجید این مساله امتناع از آشپزی چیست؟ این مساله چند روزی است که ذهن رفقای مدرسه را بخود مشغول کرده است." من هم در جواب بسیار آرام و شمرده گفتم: "من به لحاظ ایدئولوژیکی با آشپزی دادن به کمیته مرکزی مشکل دارم." و در ادامه، ماجرای برخورد همسر کورش مدرسی را با تفصیل بیان کردم و گفتم که تصمیم دارم عضویتم را پس بدهم و تنها یک پیشمرگ ساده بمانم. آقای علیزاده در مقابل صحبت‌های من گفت "به نظر من بهتر است در نوبت خودتان آشپزی کنید و اگر انتقادی از برخورد نادرست افراد کمیته مرکزی داشتید به تشکیلات مراجعه کنید. در جواب گفتم من با نفس این کار و اساسا با آشپزی دادن به کمیته مرکزی مخالفم.

او تلاش کرد تا وظیفه مرا نسبت به آشپزی دادن تفهیم کند. نوبت صحبت به من رسید. باز با آرامی اما تاحدوی عصبی پرسیدم که این حزب چند نفر کمیته مرکزی دارد؟ منتظر جواب نشدم و گفتم اگر اشتباه نکنم تعدادشان دوازده نفر است. برای اقناع وی گفتم که امروز ما حزبی در اپوزیسیون هستیم. اگر روزی این حزب به قدرت برسد حداقل برای سراسر کشور باید 50-60 عضو کمیته مرکزی داشته باشد. در این صورت حتما باید کارگران ماشین سازی و تراکتور سازی تبریز به عنوان پیشخدمت دست برسینه در خدمت کمیته مرکزی بایستند. (در اینجا مام رضا به نحوی با اشاره از من میخواست کمی کوتاه بیایم.) علیزاده وقتی در مقابل چنین استدلالی قرار گرفت، اجبارا گفت "اشکالی ندارد تو آشپزی نده اما این مساله را در مدرسه تبلیغ نکن و ذهنشان را مشغول نکن." از شنیدن چنین موضعی از زبان مهمترین اتوریته کومه له سرم سوت کشید. در جواب گفتم من باید از تبلیغ باورهایم خودداری کنم؟ این که دورویی است. وقتی صحبت‌هایمان به اینجا رسید علیزاده گفت. "مهم نیست شما آشپزی ندهید. زحمت کشیدید که آمدید."

من همراه مام رضا چادر کمیته مرکزی را ترک کردم. در آن دوره دیگر کسی از شرکت کنندگان در مدرسه به آشپزی احضار نشد، اما این بار به جای آنها پیشمرگان ساده، یعنی فرزندان دهقانان و کارگران فصلی کردستان به این کار گمارده شدند.

اکنون از آقای مدرسی و خانم کم گویان وب قیه اعضای کمیته مرکزی باید سوال کرد که آیا خدمات پیشمرگان کومه له در این مدت مقبول نظر رهبری واقع شده است یا خیر؟

اجازه دهید گوشه دیگری از این تاریخ را مرور کنیم.

در تابستان سال 67، رژیم بعث عراق برای محدود ساختن روابط کومه له با سیاسیون عراق و خصوصا اتحادیه میهنی کردستان، به رهبری جلال طالبانی، اردوگاه بوتی را مورد حمله و بمباران شیمیایی قرار داد. در این حادثه دلخراش 22 تن از دوستان گردان مهاباد جان باختند و دهها نفر بر اثر تنفس گاز خردل شدت آسیب دیدند، که مدتها در بیمارستانهای ارتش و مقرات کومه له در سلیمانیه بستری شدند. آثار این بمباران شیمیایی بقدری مخرب بود که حتی درختان منطقه خشک شد و حیوانات وحشی اطراف کوههای بوتی از بین رفتند. بر اثر این حادثه وحشتناک، گردان مهاباد مجبور شد در دره گولان مستقر شود و مدتها، گاهها، آنهم با استفاده از ماسک به منطقه بمباران شده رفت و آمد شود.

در بحبوحه این لطمات شدید، آقای مدرسی در مصاحبه با یک روزنامه نگار کویتی در مقابل سوال مربوط به بمباران شیمیایی از سوی رژیم صدام بکلی منکر وجود چنین اسلحه ای در نزد این رژیم گردید. این در حالی بود که همان زمان خبر وحشتناک این فاجعه بسرعت در کردستان عراق و ایران پیچید و روزنامه های کشورهای عربی و غربی مقالات و گزارشاتی در این زمینه پخش نمودند. در مواردی این مصاحبه و اظهار نظر از سوی اعضا و کادر های کومه له مورد سوال قرار گرفت. در آن زمان مدرسی چنین اظهار نمود که وی مسئول اظهارت خود نیست بلکه این سیاست رسمی کمیته مرکزی در برخورد به این مساله است. این

تحریف واقعیات از سوی "رهبر کارگران" در شرایطی انجام گرفت که جولیان پری رابینسون و جوزف گادبلات از انستیتوی صلح بین الملل در استکلهم گزارش خود را در سال 1984 از بکارگیری بمبهای شیمیایی از سوی رژیم صدام به سازمان ملل تقدیم کردند. در همان زمان ما همه شاهد از بین رفتن 400 نفر از مردم بیگناه دره باليسان بر اثر بمباران شیمیایی بودیم. حتی قبل از بمباران بوتی چندین میگ 23 حلبچه را بمباران کردند که علیرغم انکار دولت امریکا عکسهای دلخراش قربانیان حلبچه در فایننشال تایمز چاپ شد.

فکر میکنم دو نمونه بالا شناختی از مناسبات درونی این جریانات سیاسی و ماهیت آنها بدست داده باشد. اکنون بیش از بیست سال از آن زمان میگذرد، اما چرا من و امثال من در این مدت سکوت کردیم. قبل از هر چیز باید علت این سکوت طولانی را جستجو کرد. من تا آنجا که به خودم مربوط میشود. در زیر به این علل اشاره خواهم کرد.

1) من در مقطعی به کومه له پیوستم که رادیکالترین و رزمنده ترین جریان سیاسی چپ محسوب میشد. در مقابل جمهوری اسلامی قد علم کرده و مرعوب سرکوب و سیاهچالهای رژیم نشده بود. این یک بار مثبتی بود که بر ذهن من تاثیر میگذاشت.

2) در جریان بیش از یک دهه جنگ با رژیم، این جریان در میدانهای جنگ انسانهایی را از دست داد که تنها نان آور خانواده شان بودند. وجود چنین انسانهایی که بی آرایش جان خود را در مبارزه با رژیم در کف اخلاص نهادند، یک وابستگی قلبی در من ایجاد نمود.

3) علاوه بر مسایل فوق، محیط خانوادگی، تعلیم و تربیت و کمبود های روانی و جوهر و شکل گیری شخصیت هر کدام از ما عواملی است که میتواند در موضع گیری ما نسبت به طبقات و پدیده های اجتماعی و سیاسی تاثیر داشته باشد.

اما هیچکدام از این مسایل دلیل اصلی این سکوت نیست. دلیل این سکوت طولانی را باید در اشتراکات و همسوئی من با این جریان و موقعیت طبقاتی، یعنی هستی اجتماعی من جستجو کرد. درست است که من در یک خانواده کارگری بزرگ شده ام و همیشه نسبت به طبقات و اقشار محروم جامعه حس همدردی داشتم ولی این تنها در عرصه غریزه و احساس باقی میماند. من خود سالیان درازی با داشتن مرز و اعتراض به این گوشه از سیاستها، تاکتیکها و مناسبات تشکیلاتی، تفاوتی ماهوی با این جریان نداشتم. هستی اجتماعی من با طبقه، نه تنها فاصله داشت، بلکه تاریخا در مقابل آن قرار گرفته بود. در یک کلام، احاطه شدن در محیط و فرهنگ خرده بورژوایی و عدم انطباق آن با منفعت تاریخی طبقه و عبارتی، موجودیت اجتماعی من، دلیل این سکوت طولانی است.

من و همه افراد نظیر من در آن دوران نگرشمان نسبت به طبقه کارگر چه بود؟ ما عده ای روشنفکر بودیم که بنا به تئوری و باور به ایده هایی بنام کارگر، حزبی ساختیم که چه در شکل و چه در مناسبات درونی آن تفاوتی ماهوی با تشکلات بورژوازی نداشت. بنام تبعیت اقلیت از اکثریت، الیت کوچکی بر سرنوشت هزاران نفر دیگر حاکم بود. در مناسبات درونی، همانطور که با این دو نمونه نشان دادم، اینگونه امتیازات و بهره بردن از آن، یک نرم عادی تشکیلاتی بود.

ما در آن دوران و سالها به حکم تحلیل اینکه، جمهوری اسلامی رژیمی لرزان است و قادر نخواهد شد خود را تثبیت کند در رویاهای خود به طغیانی مانند سال 57 فکر میکردیم، که همه اقشار و طبقات، بخاطر نارضایی عمومی به خیابانها میآیند و ما به عنوان رهبران چنین حرکتی بر آن سوار شده و حکومت را قبضه میکردیم. قدرت سیاسی و گرفتن آن، همه هم و غم ما را تشکیل میداد.

در یکی از روزهای تابستان با یکی از دوستان و از کادر های خوب آن زمان برسر پرولتاریا و طبقه کارگر بحثی داشتیم. من از وی خواستم که تعریف کوتاهی از پرولتاریا بدست بدهد. این دوست عزیز از سر ساده نگری گفت: "این که نیازی به تعریف ندارد مگر هر روز صد ها پرولتار

را در اطراف خود نمیبینی." من گفتم: "اینها که پرولتر نیستند. اغلب کسانی که ما هر روز با آنها سروکار داریم دهقان و تعداد کمی از آنان نیز کارگر فصلی هستند. تا آنجاکه من خوانده ام پرولتاریا محصول صنعت بزرگ است و روزانه در تولید ثروت اجتماعی دخیل هست و نمیتوان هر کسی را به این دلیل که کار میکند پرولتاریا نامید." واقعیت این بود که اکثریت قریب به اتفاق ما، بنا به موقعیت طبقاتی خود، درک درستی از کارگر و طبقه نداشتیم. نه تاریخ طبقه را میدانستیم و نه از مبارزه طبقاتی جاری شناختی، حتی سطحی داشتیم. در یک کلمه، ما خود کمونیست خوانده هایی بودیم که بنا به سنت، همدیگر را رفیق خطاب میکردیم بدون اینکه در معنی خود این کلمه تعمقی داشته باشیم.

در آن دوران ما خواهان استقرار جمهوری دموکراتیک توده ای بودیم. اگر ما در آن زمان به فرض محال در جنگ با رژیم پیروز میشدیم بنا به رهنمود های رهبر چین از گرده کارگران ایرانی کار میکشیدیم تا عقب ماندگیهای تاریخی طبقه سرمایه دار ایران را جبران کنیم. به عبارت دقیق تر باید کارخانه ها و کارگاهها را به مثابه سربازخانه اداره میکردیم و کارگران را مجبور میکردیم که به قرن هفده و هیجده برگردند و روزانه بین 12 تا 16 ساعت کار کنند و در صورت تخلف از دستوراتمان آنان را به عنوان ضدانقلاب، به زندان و یاحتی به مرگ محکوم میکردیم.

پس از گذشت پنج سالی از شعار جمهوری دموکراتیک توده ای، بدون اینکه بحثی درگیر شود، ما صاحب شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" شدیم. در آن زمان تعویض این شعار نه موافقت کسی را برانگیخت و نه کسی با آن به مخالفت برخاست. ظاهرا ما به سوی تکامل قدم برمیداشتیم و متوجه حقانیت کارگران شده بودیم. همه ما با همان سطحی نگری که ویژه اقشار میانی است سربزیر، شب و روز مشغول تلاش و فعالیت بودیم، بدون آنکه به بازخورد پراتیک مان بیندیشیم.

با نگاهی به تاریخ، میتوان دریافت که همین شعار که به کارگران وعده حکومت میدهد چه در آن زمان و چه امروز شعاری ارتجاعی و ضدکارگری است. برابری و برادری همان شعار و آرزو و آمل بورژوازی فرانسه در قرن هیجدهم بود برای کسب قدرت سیاسی و کنار

زدن زمینداران. بورژوازی خود به تنهایی قادر به اینکار نبود و میبایست تحت این شعار، دهقانان و کارگران شهری را زیر پرچم خود گردآورد و از آنها به عنوان سرباز و جنگجو علیه زمینداران استفاده کند. زمانیکه این کار انجام گرفت همان بورژوازی حمام خون راه انداخت و در جنگ با کمون پاریس کارگران را قتل عام نمود تا جاییکه به کودکان و مادران و پدران پیر کارگران نیز رحم ننمود. اما در بین این شعارها، "حکومت کارگری" از همه فریبنده تر است. منظور اینان از حکومت کارگری براندازی سلطه سرمایه نبوده و نیست. قرار است بنام کارگران الیت کوچکی از قشر خرده بورژوا و بورژوا در راس حزبی، قدرت را به دست گیرند. اینان با استفاده از این قدرت این بار بنام سوسیالیسم، در هر کارخانه و کارگاهی نمایندگان حزبی خود را برای حفظ مقررات محیط کار بگمارند. این جا در درجه اول قربانیان اصلی آگاهترین کارگران خواهند بود همانطور که در روسیه یعنی مهد لنینیسم هزاران کارگر چه بلشویک و چه غیر بلشویک دستگیر، زندانی، تبعید و نهایتاً تیرباران شدند.

کارگران دنبال قدرت سیاسی نیستند. کارگران اگر به رسالت تاریخی خود آگاه گردند، سرنوشت خود را به اقشار و طبقات دیگر نخواهند سپرد. کارگران به پلیس علنی و مخفی و رئیس جمهور و نماینده پارلمان و قاضی و وکیل نیاز ندارند. آنها اگر قدرت درهم شکستن قدرت سرمایه را داشته باشند به دنبال اشکالی از زندگی کمونی خواهند بود که در همکاری با همدیگر دنیایی عاری از استثمار و تبعیض و بی عدالتی برپا کنند.

هدف از این نوشته کوتاه نقد آقایان عزیزان، مدرسی و غیره نیست. اینان و دهها فرد ریز و درشت در تشکلهای سیاسی مختلف برای دستیابی به منفعت خود سیاستها و ابزارهای خود را دارند. چنین نوشته ای در درجه اول برای بازبینی گذشته خودم ضروری بود. همینطور، لازم بود حداقل برای زحمتکشان و کارگران کردستان که سالها میهمان سفره هایشان بوده ام، گوشه ای کوچک از حقایق مربوط به سیاستمداران روز را بازگو کنم تا تنها و تنها به غریزه، نیرو و آگاهی طبقاتی خود تکیه کنند و فریب جنبش سازان را نخورند چون اینان دیر یا زود کارگران را به مسلخ خواهند برد. کسانی که سالها از طریق استفاده از ارزش اضافی کارگران عراقی به حیات

خود ادامه داده اند نمیتوانند علیه سرمایه بجنگند. این ارزش اضافی همان لحظه لحظه زندگی کارگر عراقی بود که با توجیه استفاده از تضاد های بورژوازی، ما و در درجه اول، رهبران این حزب را منتفع میکرد. آنها، بار ها و بار ها برای ادامه چنین رابطه ای به مامورین ریز و درشت بورژوازی عراق هدیه ها و میهمانی ها دادند. کسانی که همین امروز رادیو ها و تلویزیونهای خود را با استفاده از دسترنج کارگران اداره میکنند، راهی جز این ندارند که بمثابة سیاستمدار با زیگزاگ زدن در بین منافع طبقات و اقشار مختلف جامعه، در بهترین حالت به چند اصلاح جزئی در این مناسبات اکتفا کنند. این سرنوشت منطقی چنین جریاناتی به لحاظ تاریخی است.

اشاره به این نکات تنها یک یادآوری تاریخی است، یادآوری برای کسانی که امروز در بین توده های کارگر به مثابه عناصر آگاه به منافع طبقاتی، شبانه روز با تحمل فقر و دربدری، برای نابود ساختن نظام سرمایه از جان خود مایه میگذارند. اشاره به این تجربه های تاریخی، ولو گذرا، یادآوری و تاکید بر سنگینی مسئولیت اجتماعی کارگران جدی است که در دل سخت ترین و سیاهترین روز های این طبقه، خود را به سرمایه و نمایندگان طبقاتی و سیاسی آن فروخته و بذر آگاهی طبقاتی را در بین توده های کارگر میافشانند. کارگران جدی با تجربه اندوزی از شکست ها و ماهیت طبقات با نقد زبان، واژه ها و مفاهیم طبقات دیگر خود را به زبان و مفاهیم طبقاتی مسلح میسازند. امروز واژه ها و مفاهیم نیروی کار، دستمزد، شرایط کار، ساعات کار، ارزش اضافی، ارزش اضافی مطلق و نسبی، نرخ ارزش اضافی، کار مولد و غیر مولد، موضوع بحث و تعمق و تحقیق کارگران جدی است. چنین مباحثی باید از سوی عناصر آگاه خود طبقه دنبال شود تا دوست و دشمن بدرستی تشخیص داده شود. در صورت عدم شناخت دقیق دوست و دشمن کارگران باز هم به سیاهی لشکر طبقات دیگر تبدیل خواهند شد و فداکاری و تلاششان نه تنها در جهت انهدام نظام سرمایه بلکه در جهت ابقا و بازتولید آن به هدر خواهد رفت.

